

پرچم روزانه شماره ۱۶۵ سال یکم سه شنبه ۲۰ مرداد ۱۳۲۱

[دنباله] متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر (۱)

در کیفر خواست بگفته های بانو بتول مافی (زن دیگر شیخ) و کنیز آن بانو و طوبی نامی استناد شده . نخست باید دانست این بیانات از آن سه زن مصنوعیست . زیرا بحکایت خود پرونده بانو بتول چون بار نخست بنزد بازپرس آمده یک رشته بیانات ساده ای در باب آنکه شیخ آنشب بیمار بوده و ربابه در نزد او مانده و بامدادان که خانم بتول از خواب برخاسته و برای ناشتا خوردن باطاق دیگر رفته ناگهان شنیده که میگویند شیخ سخته کرده . ولی بازپرس باین بیانات قانع نگردیده و اینست بار دیگر او را احضار کرده و زیر فشار گذارده که میگویند شیخ را کشته اند و شما باید راستش را بگویید .

اینست او هم بیک رشته سخنان دیگری پرداخته که در کیفرخواست از زبان او نقل گردیده همین رفتار با کنیز او شده . این حال آن بیانات است . ولی من میگویم آن بیانات همگی راست است . ببینیم چه دلالتی بقتل دارد؟! .

خلاصه آنها این است که پس از نیمه شب صدای حسن خان و شیخ بیدار شده اند و کنیز خواسته از اطاق بیرون بیاید و بفهمد موضوع چیست ولی دیده در را از پشت سر بسته اند و نتوانسته بیرون بیاید . از این بیان چه معنایی توان فهمید؟! و آنگاه اگر این داستان راست است و بتول خانم و کنیز او یک سوقصدی نسبت بشیخ فهمیده اند بایستی دیگر خوابشان نبرد و پس از رفتن کشندگان بیرون آیند و بشیخ سری زنند و بپرسند که موضوع چه بوده؟! . نه آنکه بخوابند و بامدادان نیز تا ساعت ۸ بی پروا و نا آگاه بمانند و در پی ناشتا خوردن باشند تا آن هنگام که خبر مرگ شیخ را بشنوند .

۲ - اعترافات خود متهمان : یک دلیل دیگر دادستان اعترافات خود متهمان است که

قضیه را شرح داده اند که چگونه بخانه شیخ رفته و او را کشته اند .

آری ، چنین اعترافاتی در پرونده هست لیکن نه باین سادگی و صافی . ما چون پرونده را جستجو میکنیم می بینیم حسینقلی و عباس و عقیلی پور روز نخست چون بنزد بازپرس رفته اند هر سه از داستان کشتن شیخ بی اطلاعی نموده و با سادگی و صافی بیاناتی کرده اند .

لیکن پس از مدتی چون دوباره بپیش بازپرس آمده اند اینبار لحن گفتگوهایشان بیکبار تغییر یافته است و یک رشته بیاناتی کرده اند درباره آنکه با دستور مقدادی بخانه شیخ رفته و او را کشته اند و این همان اعترافات است که در پرونده بان استناد میشود .

ولی همان متهمان پس از چندی دوباره از سخن خود بازگشته و نامه هایی از زندان بدادستان نوشته آگاهی داده اند که بازپرس با زور و فشار ما را وادار بگفتن آن سخنان کرد و آنها اعتبار ندارد سپس در محضر دادگاه نیز هر سه با یک لحن جدی شرح دادند که با دستور بازپرس آنان را بزندان انداخته و در سرمای زمستان

بی لحاف و بالاپوش گزارده و نان نیز بسیار کم داده اند و با اینحال بیش از یکماه شکنجه داده سپس بنزد خود خوانده و آشکارا تکلیف کرده که باید بنحوی که من میگویم اقرار کنید وگرنه دوباره بهمان زندان مجرد خواهید رفت و در آنجا باید بمیرید . نیز شرح داده اند که آنان را تطمیع کرده اند که اگر با دستور بازپرس بیاناتی کنند پولها خواهند گرفت و برای اغواء ایشان چک نوشته و فرستاده از بانک ده هزار ریال پول گرفته آورده بجلو حسینقلی گزارده اند و هزار ریال نیز باو پرداخته اند که خرج کرده است . اینها را با تفضیل بسیار شرح دادند . اکنون ما می بینیم بیانات متهمان دو گونه بوده و می اندیشیم که کدام یکی را معتبر شماریم و دلیل گیریم . دادستان میگوید :

اینها را مقدادی بایشان یاد داده . همان اعترافات راستتر است .

مقدادی هم گفت : آن بیانات اول درست تر است . این دومی را با اجبار تلقین کرده اند .

ما در این میانه مردد مانده می خواهیم یک جستجویی کنیم . می بینیم از یکسو خود آنان گفته مقدادی را تصدیق میکنند . از آن سوی اساسا مطلب ثابت میکند که این اعترافات درست نیست . زیرا ما چون این دو رشته بیانات متناقض را بجلو گزارده می اندیشیم با خود میگوییم برای عدول متهمان از بیانات اولی یک علت لازم است . چنین امری بی علت نتواند بود ، و هرچه جستجو میکنیم علت دیگری جز اینکه بگوییم فشار و شکنجه در میان بوده پیدا نمیکنیم .

زیرا ما میدانیم بازپرس برای آنکه متهم را باقرار وادارد دو راه بیشتر ندارد : یکی آنکه در ضمن پرسشها او را بگیر اندازد و ناگزیرگرداند که اقرار کند . مثلا یک کسی متهم است که در فلان شب و فلان ساعت آدم کشته . ولی او منکر است . بازپرس میپرسد : آنشب در فلان ساعت کجا بودی ؟. میگوید : در خانه ام بودم ، و یا بفلان میهمانی رفتم ولی بازپرس از خانواده او یا از آن محل میهمانی میپرسد و دانسته میشود که دروغ گفته ، و بازپرس این دروغ را برخ او میکشد و ناگزیرش میگرداند که حقیقت را بگوید . از این نحو اقرارگرفتن پی بحقیقت توان برد و اعترافی که از این راه بدست آید در خور اعتماد تواند بود .

راه دیگری اینکه متهم را بشکنجه کشد و یا در فشار بگذارد و بگوید باید اقرار کنی و متهم برای رهایی یک سخنانی را موافق میل او بگوید اینهم راه دیگریست . ولی اقراریکه از این راه بدست آید چه بسا دروغ باشد و بهر حال چنین اقراری در خور هیچ اعتمادی نیست .

ما در این قضیه می بینیم بازپرس راه نخست را بکار نبرده تا بگوییم بآن وسیله اقرارگرفته و ناچاریم بگوییم که این وسیله دوم را که فشار و سختی دادن باشد ، بکار برده است . چیزیکه این امر را مسلم میگرداند آنست که متهمان با آن تفضیل شرح داده اند که آنها را بزندان مجرد انداخته اند و ما دیدیم که آقای دادستان

پاسخ ردی بآنها نداد و از زبان آقای پور رضا شنیدیم که گفت : « اگر تشکیلات شهربانی ناقص

است بدادسرا چه ربط دارد؟ » . این عبارت در واقع تصدیقست . چیزیکه هست عذر می آورد

که تشکیلات شهربانی ناقص است و ما معنی این عذر را نمی فهمیم . زیرا مگر در زندان شهربانی اطای برای نگهداری متهمان جز زندان مجرد یافت نمیشود!؟

من ناگزیرم در اینجا اعتراض کنم : چرا با متهمان این رفتار را نموده اند؟! ... کدام قانون این حق را ببازپرس یا بدادستان داده که متهم را بزندان مجرد فرستند و پوشاک از او دریغ دارند . دریغا یکی از اتهامات که

باقای مختار شمرده میشود آنست که بزندانیان پوشاک نداده و یا بآنها فشار آورده و ما می بینیم خود دادسرا بچنان گناهی ارتکاب کرده . درست مانند آنستکه کسی را گرفته بودند که درختهای مردم را میشکند و چون بنزد فراشباشی آوردند گفت ببرید چوبش زنید ، فراشها از باغ مردم درختها را میشکستند که او را چوب بزند . اعتراض بماند . از نظر قضایی یک پرونده ای که بدینسان تدوین گردیده در خور اعتماد نتواند بود . این دلیل دیگریست که در این پرونده راه را وارونه پیموده اند . بجای آنکه از دلیل بمدلول پی برند نخست مدلولی را در نظر گرفته و سپس در جستجوی دلیل بوده و در این باره چندان بی پروایی نموده اند که قانون را هم زیر پا گرفته اند . اینهم دلیل دوم آقای دادستانست .

۳ - رسیدهایی که در یک پاکتی در پرونده شیخ ضبط بوده . این

دلیل سوم کیفرخواست است در این باره مقصدی با آقای مجیدی توضیحات خوبی دادند . مقصدی توضیح کرد که آن رسیدها در این پاکت نبوده . و این پاکت مربوط بکاغذ دیگری بوده و دانسته نیست که رسیدها را در آن جا داده . نیز توضیح داد که رسیدها در فهرست محتویات پرونده قید نشده و همین دلیل استکه مربوط باین پرونده نیست . آقای مجیدی توضیح داد که تاریخ آنها جور در نمی آید .

من از همه اینها صرفنظر کرده میگویم مسلم بدانید که آن رسیدها راجع بپرونده شیخ است ولی چه ملازمه با کشتن او دارد؟! ما می دانیم که شیخ در تحت نظر این کارآگاهان بوده و اینها همیشه او و بستگانش را می پاییده اند . آیا چه مانع دارد که یک کشفهای مهمی در مورد شیخ کرده و آگاهی داده و در برابر آن انعامی گرفته باشند؟! ... آری اگر داستان قتل در خور قبول بودی این نیز یکی از قراین شمرده شدی . نه اینکه خود بتنهایی دلیل یا قرینه باشد .

اینها دلیلهای دادستان است که از یکایک آنها بحث کردم . باید توضیح دهم که مقصود ما از دلیل در گفتگوهای قانونی و در اصطلاح قضایی جز از آن معنایست که در گفتگوهای عادی فهمیده میشود . ما دلیل آنرا میگوییم که برای هر شخص عادی تولید علم و اطمینان کند . شما اینها را نیک بیاندیشید با اینها میتوان مطمئن گردید که شیخ را کشته اند؟! اینها نه هرکدام بتنهایی دلیل است و نه از رویهمرفته آنها یک دلیلی پدید می آید .

بحکایت پرونده قضیه این بوده که چون شیخ خزعل مرده برخی گفتگویی در بین مردم بوده کسانی بحدس چنین گفته اند که او را کشته اند . در آنروزها این عادت مردم بود که هر کس از « تحت نظر » ها میمرد میگفتند : « خیر کشته اند » . ایرانیان از اینگونه استنباطها لذت میبرند و این شیوه ایشانست که در هر پیشامدی گمان و پندار بکار میبرند .

همان روزها من نیز شنیدم یکی با من گفتگو میکرد و گفت : « شیخ خزعل را هم کشته اند ها ! » گفتم : « از کجا تو میگویی ؟ » گفت : « خوب آدم میفهمد دیگر ! » دانسته شد از روی خیال میگوید .

پس از حادثه شهریور ۱۳۲۰ همان شایعات را ملاک گرفته و چنین خواسته اند که با زور و تکلف پرونده برای آن تدوین نمایند و این دلیلها را با تکلف پیدا کرده اند . ولی در همان پرونده یک رشته قراینی هست که بکشته نبودن شیخ دلالت میکند و اینست موضوع کشتن نه تنها ثابت نیست بلکه از نظر قضاوت خلاف آن ثابت میباشد . و من اینک آن قراین را یکایک می‌شمارم :

(۱) بیانات خود کسان شیخ و رفتار ایشان در آنروز - بگفته همگی‌شان در آنروز که بامدادان آنان از خواب برخاسته اند هیچگونه تشویش در میان نبوده و گمان آنکه بشیخ آسیبی رسانیده باشند نمی‌رفته و اینست با دل آسوده از رختخواب بیرون آمده و بجای خوردن رفته اند و رباه عیال شیخ که پرستار او بوده چون شیخ را در خواب می‌پنداشته خود نیز در پای تخت او دراز کشیده است . اگر آن داستانی که بنام رفتن حسینقلی و دیگران بخانه شیخ ، و بیرون بردن رمضان ، و بیدار شدن بتول خانم و دیگران ، و بیمناک گردیدن ایشان گفته میشود راست بودی ، این دل آسودگی هنگام بامداد معنی نداشتی .

(۲) لقمان الملک که یکی از پزشکان بنام تهران است جسد شیخ را معاینه کرده و جواز دفن داده و این چگونه میشده که شیخ را خفه کرده و یا سیخ بگیجگاهش فرو برده و کشته باشند و پزشک علائم آنها را درک نکند؟! . مگر خفه شدن علایم خاصی ندارد؟! کسی را که سیخ بگیجگاهش فرو برند و خون از آنجا بیرون بیاید آثارش باز نمی‌ماند؟! . نمیدانم چگونه معقول است که لقمان الملک اینها را نفهمیده؟! . آیا میتوان گمان برد که لقمان الملک ترسیده و حقیقت را پنهان کرده باشد؟! ... چنین گمانی باو نتوان برد؟! ...

در کیفرخواست چنین عذر آورده اند که لقمان الملک چون بدگمان نبوده توجهی بانکه شیخ را کشته اند نکرده . ولی این عذر پذیرفتنی نیست . زیرا یک پزشکی باید جستجو کند و حقیقت را بنویسد . بدگمان بودن نیازی نیست . از سوی دیگر چنانچه گفتیم خفه کردن یا سیخ بگیجگاه فرو بردن نچیزیست که ظاهر نباشد و یک پزشک در سایه عدم توجه آنرا در نیابد .

برای چه شیخ را کشته اند؟! داستان شیخ خزعل را شرح خواهم داد . اینمرد بدولت نافرمانی نمود و جنگ کرد و سپس شکست یافت و بی هیچ شرطی تسلیم شد . اگر رضا شاه میخواست او را بکشد ، همانروزها میکشت و یا سپس که دوباره بکارهایی برخاست و در کشتی دستگیرگردید که بتهرانش آوردند ، در آن زمان میکشت . آنروزهاییکه هنوز در خوزستان نفوذ شیخ و کسان او کارگر بود و اندک بیمی از رهگذر او میرفت میکشت . در جاییکه در آن هنگامها شیخ را نکشته و با بردباری با وی رفتار کرده بود چه علت داشت که در اینهنگام که شیخ بیکبار از نفوذ افتاده ، و درخوزستان کمترین زمینه ای برای فعالیت کسان او باز نمانده ، و خود دچار چندین بیماری شده و زمینگیر و افلیج گردیده و تا دم مرگ جز چندگامی نمانده بود او را بکشد و بیهوده خود را بدنام گرداند؟! آخر یک موجهی میخواهد؟!

از این گذشته ما آگاهیم که رضا شاه خزعل را نمیکشت و نایستی بکشند ، در همانروزها که شیخ گرفتار گردید یکی از همسایگان از دولت خواستار شد که بشیخ تأمین جانی داده شود و شاه داد .

در کیفرخواست چنین وانموده اند که اختیار کشتن خزعل در دست مقدادی بوده و او بیباک و بی پروا بحسینقلی و عباس و عقیلیپور دستور داده که خزعل باید امشب کشته شود و حتی این امر را بحسنخان نوکر شیخ داده و او را هم مامور این کار گردانیده و حسنخان نیز در کشتن شیخ شرکت کرده . نمیدانم این سخنان

خام را چگونه نوشته اند؟! چگونه معقول است که نوکر خانگی شیخ را در کشتن او دخالت دهند؟! ... چگونه معقولست که کشتن کسی همچون خزعل با این بیباکی با دست مقفادی انجام گیرد؟!.

پرچم روزانه سال یکم شماره ۱۶۶ ۴ شنبه ۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۱

[دنباله] متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر (۱)

اینها درباره پرونده شیخ بود . اکنون می‌آیم بپرونده شاهزاده فیروز . در آنجا نیز از یکایک دلیلها سخن میرانم :

(۱) اعترافات خود متهمان - درباره این اعترافات گفتم که با زور و فشار گرفته شده و متهمان چند بار نقیض آنها را گفته اند . آقای محیط و دیگران چند بار تکرار کرده اند که در امور جزایی اقرار معتبر نیست . شاید برخی شنوندگان معنی آنرا ندانند و تصورکنند یک سخن‌بیز که وکلای مدافع متهم از پیش خود میگویند ، ولی باید دانست که این یکی از مسلمات علم قضاوتست ، و حقیقت آنستکه اعتراف هیچگاه ملازمه با واقع ندارد و چه بسا کسانی بر خلاف واقع اقراری کنند . مثلاً ممکنست کسی بفلان آدم وامدار نباشد ولی از روی اشتباه خود را وامدار داند و اعتراف کند . ممکنست یک کسی فلان کس را نکشته باشد و لیکن برای خودنمایی و یا بعلت دیگری اعتراف بکشتن او نماید . اینگونه واقعیات گاهی روی داده .

اینست از نظر حقیقت اعتراف چه در امور حقوقی و چه در امور جزایی ملازمه با واقع ندارد و یک کسی همینکه اعتراف کرد علم بواقع حاصل نمیشود ولی در امور حقوقی گفته اند چون خودش بگردن میگیرد اگر چه علم بواقع حاصل نشود باید اعتراف را حجت گرفت و از روی آن حکم داد . بگفته عوام میخواستند اقرار نکند . ولی در امور جزایی چون موضوع مهمتر است و اغلب پای جان در میانست از اینرو دقت بیشتر بکار برده گفته اند تنها اعتراف کفایت نمیکند و باید در پیرامون آن جستجوهای کرد که آیا آن اقرار زمینه دارد یا نه ؟ ... آیا قراین یا دلایلی دیگر آنرا تایید میکند یا نه ؟ ...

چنین فرض کنید کسی آمده نزد بازپرس و میگوید من فلان کس را کشته ام - تنها با این یک سخن او را آدمکش شناخته و بجلو دادگاهش نمیفرستند ، بلکه باید نخست جستجوکنند که آیا آنکس در واقع کشته شده یا نه؟! دوم علت را بپرسند و تفضیل بدست آورند و ببینند آیا یک موجبی بوده یا نه؟! ... آیا میتوانسته او را بکشد یا نه؟! . اوضاع موافقت با اقرار دارد یا نه؟! ...

فرض کنید کسی اقرار میکند من فلان کس را با طپانچه کشته ام ولی دیده میشود دست او شکسته است که نمیتواند طپانچه بکار برد ، یا دیده میشود که آن کشته با زخم شمشیر کشته شده و یا دیده میشود هیچ موجبی برای آن کشتن در میان نبوده و گمان میرود که دیگری او را کشته و این را با فریب و تطمیع وادار باقرار گردانیده اند .

در چنین حالها باقرار قیمتی نداده و او را کنار میگذارند . این از روی اصول قضایی است . در قضاوت بخصوص در قسمت جزایی دقت و جستجو را تا این اندازه ها لازم دانسته اند ولی شما میبینید در این پرونده تنها از روی گمان « **کشتن** » را مسلم دانسته و با زور مبادرت بگرفتن اقرار کرده اند و چنین پرونده را پیشگاه دادگاه فرستاده و ما را نیز دعوت کرده اند که بیاییم و بنشینیم و بشنویم و هیچی نگوییم .

(۲) وصیتنامه و نامه های شاهزاده فیروز - دلیل دیگر دادستان اینهاست . من باید اعتراف کنم که در پرونده این نامه ها را نخوانده ام و دقت نکرده ام و نمیدانم در پیرامون خط و امضای آن تا چه اندازه تحقیقات شده . هرچه هست آن نامه ها را که در دادگاه خواندند من یادم نیست که در آنها اشاره بکشتن شده است .

تنها این عبارت را بیاد سپرده ام که در یکی از آنها مینویسد « **بیگناه میمیرم** » . من می پرسم از کجای آنها دلالت بقضیه کشته شدن فهمیده میشود؟! بحکایت پرونده شاهزاده در سمنان بیمار بوده است ، بلکه از تهران با بیماری رفته و اینست همیشه در نامه های خود از بیماری گله می نوشته و دوا می خواسته . آقای مجیدی آن نامه ها را که پر از شکایت از بیماری بود خواندند و نیز در پرونده دیده میشود که بخاطر همان بیماری دارو برای او فرستاده شده و شهربانی پزشک خود را روانه گردانیده که رفته و معالجه نتوانسته و باز گردیده . در خود سمنان نیز یک پزشکی همیشه مواظب او بوده .

پس از کجا شاهزاده فیروز از این درد خود نمیترسیده و آن نامه ها از نتیجه این ترس نبوده است؟! . من از این مرحله نیز در میگذرم و میگویم : بیگمان مقصود شاهزاده کشته شدن با دست این ماموران شهربانی بوده . ولی میپرسم آن نامه ها را کی نوشته است؟! ... اگر گفته میشد آن زمانیکه حسینقلی و عباس و فولادی باطاق او رفته و خواسته اند بکشند و او مهلت خواسته و در آن آخرین ساعت این نامه ها را نوشته است یکدلالتی توانستی داشت . ولی چنین گفته نشده ، بلکه برداشت کیفرخواست آن است که چون فولادی از سوقصدی که

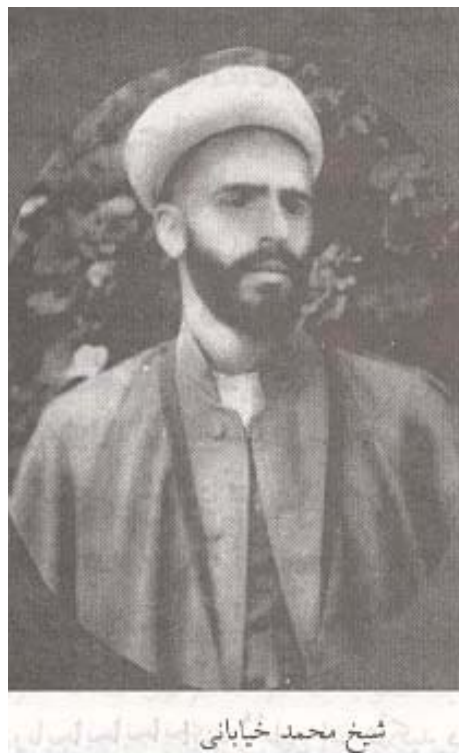
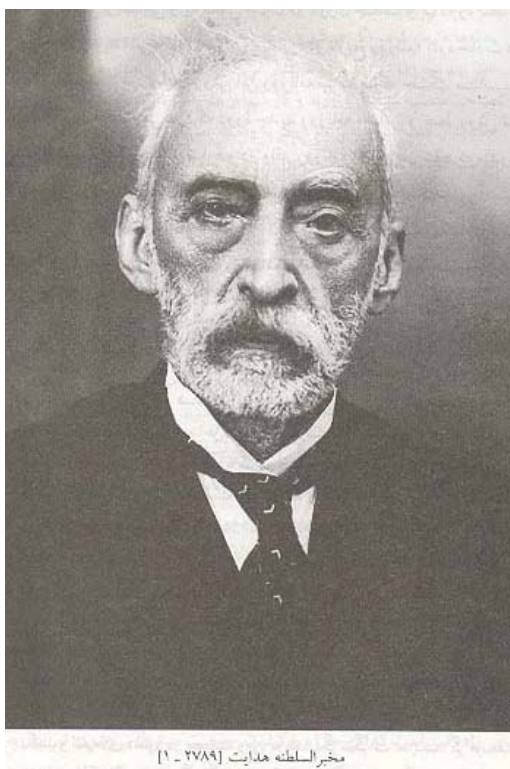
مامورین درباره شاهزاده داشتند او را آگاه گردانیده بود از آن رو این نامه ها را (**چند روز پیش از**

کشته شدن) نوشته است . من میگویم : در اینصورت منشأ نوشتن آن نامه ها خیال و بدگمانی شاهزاده بوده ولی چه دلیلی هست که آن بدگمانی مطابق در آمده و ماموران شهربانی او را کشته اند؟! ... ای بسا که شاهزاده بدگمان و نگران بوده ولی آن بدگمانی اساس نداشته و ماموران سوقصدی باو نکرده اند .

شبهه این قضیه داستان کشته شدن خیابانی است : همه میدانند که خیابانی را قزاقها کشته اند . ولی حاجی مخبرالسلطنه برای دفع تهمت از خود که والی آن زمان بوده مدعی است که خیابانی خود را کشته است ،

و نامه ای با خط خود نشان میدهد نزدیک باین مضمون : « **رفقا من در حالی بودم که**

بایستی خود را بکشم شما مرام را تعقیب کنید » .



شادروان شیخ محمد خیابانی مخرالسلطنه « هدایت » در زمان بازنشستگی

این نامه اکنون در دست حاجی مخرالسلطنه است . پس حقیقت چیست ؟ ... حقیقت آنست که خیابانی چون بساط خود را درچیده و خویشان را تنها و بی‌کس دیده چاره جز خودکشی نیافته و قصد آنرا داشته و اینست آن نامه را نوشته است . ولی با اینحال شتاب در کار نکرده تا هنگامیکه ناگهان قزاقان بجستجوی او وارد حیاط شده اند که چنانکه میگویند نخست خیابانی از پنجره زیرزمین بآنها شلیک کرده و سپس آنها شلیک کرده و او را کشته اند .

درباره شاهزاده فیروز میتوان گفت که چون بدگمان و بیمناک بوده این نامه ها را نوشته ولی چه دلیل بر آنکه بدگمانی او راست درآمده و چنانکه وی می پنداشته ماموران شهربانی برای کشتن او رفته بودند و او را کشته اند؟ این خود بدلیل جدایی نیازمند است .

درباره این اتهام تنها چیزیکه عنوان بدست میدهد بیانات فولادبست که چون از خود ماموران بوده و او مطالبی را درباره سوقصد شهربانی و اینکه حسینقلی و همراهان مامورکشتن شاهزاده بودند بیان نموده و چون این بیان او در نتیجه فشار نبوده تولید بدگمانی در دل آدم میکند . ولی ما دیدیم که همان فولادی در پیشگاه دادگاه اثر بیانات خود را از میان برد . زیرا چنین گفت : **« آنها را که گفتم عقیده من بود »** .

دانسته شد که از روی گمان و پندار سخن گفته و مدعی دانستن یا دیدن یا شنیدن نیست . بدیهیست که برای چنان بیانی اثری نتوان پنداشت . با اینحال من اصرار در رد آن ندارم . آقایان قضات ملاحظه فرمایند اگر میشود با بیانات او موضوع را ثابت دانست حسینقلی را محکوم گردانند . من از روی فهم خود سخن میگویم . من چنین

فرض میکنم که اگر خودم قاضی بودم از این دلایله چه رایی میدادم . از روی آن میزان دفاع میکنم . این نظر من است که بیان آقای فولادی که مبنای آن عقیده و استنباط بوده قیمتی نتوان قایل شد .
از سوی دیگر در پرونده دیده میشود که بفولادی وعده استخلاص و تبرئه داده اند و با آن نوید وادار بچنین بیانی گردانیده اند ، میتوان پنداشت که بیانات آقای فولادی جز بامید استخلاص نبوده و اینست رعایت میل بازپرس را نموده .

یک دلیل دیگری که در کیفر خواست ذکر شده و ما آنرا مهم می‌شماردیم ولی سپس دیدیم هیچ معنایی ندارد بردن عقیلی پور محمد آشپز شاهزاده را بگرمابه است . در پرونده چنین وانمودشده که چون قصد کشتن داشته اند او را ناگزیر از رفتن بگرمابه ساخته اند و ما پیش خود میگفتیم اگر آنها قصد کشتن نداشته اند چرا دیگر محمد را بیرون فرستاده اند . سپس میبینیم که این تصور بکلی غلط است . شاهزاده که تحت نظر بوده آدمهای او نیز تحت نظر بوده اند و اینست هر یکی بهر کجا که میرفته بایستی یکی از ماموران همراه او باشد و برای سبزی خریدن هم تنها نمیرفته اند . آنروز محمد خودش مایل بر رفتن گرمابه گردیده ، عقیلیپور همراه او رفته و هر دو در حمام حنا بریش خود گزارده اند که این امر اگر بسادگی قضیه دلالت نکند بهر حال بسوء نیت دلالت نخواهد کرد . اینست حال دلایلهایی که برای کشتن شاهزاده فیروز شمرده شده .
در اینجا یک رشته قرینه هایی هست که این اتهام را بسیار دور و باورنکردنی میگرداند و من اینک آنها را یکایک می‌شمارم :

(۱) بحکایت پرونده همینکه شاهزاده مشرف بمرگ گردیده دنبال پزشک فرستاده اند و او آمده و او را معاینه کرده و چیزی درباره کشتن نگفته و ننوشته و این شگفت آور است که شاهزاده را خفه کرده باشند و پزشک آنها درک نکند ، و آنگاه خود اینکار اتهام کشتن را رد میکند . ماموران اگر شاهزاده را کشته بودند بآن زودی پزشک بالاسرش نمی آوردند .

(۲) جنازه شاهزاده را بخود کسانش واگزارده و آنها بتهران آورده اند و در اینجا کسانی آن جنازه را دیده که از جمله دکتر مصدق (**پسر جناب دکتر مصدق**) که خود پزشک است دیده و هیچیکی از آنان در نزد بازپرس سخنی دایر بر آنکه استنباطی درباره کشته شدن کرده باشند نگفته اند . و آنگاه خود همین کار (**دادن جنازه بدست کسانش**) اتهام را رد میکند . اگر او را کشته بودند جهت نداشت خودشان در سمنان بخاک نسیپارند و بکسانش خبر دهند که بروند و آنرا بیاورند .

(۳) محمد آشپز شاهزاده در نزد بازپرس چنین گفته که چون او را از گرمابه باز خواسته اند و آمده و ببالای سر شاهزاده رسیده دیده که او چشمش را باز کرد و دوباره بست و مرد . از این بیان پیداست که تا آمدن محمد از گرمابه شاهزاده تسلیم جان نکرده بود و این دلیل آشکاری بر د اتهام میباشد و من در شگفتم که چرا در کیفرخواست این جمله را بکلی فراموش ساخته اند .

۴) شاهزاده فیروز را چرا کشته اند؟! ... اگر رضاشاه میخواست او را بکشد چرا در سالهای پیش که اندک نفوذی او را بازمانده بود نکشت و نگه داشت و در این هنگام که هیچ نفوذی نداشت کشت؟! از آنسو اگر بنا بود او را بکشند چرا هنگامکه علیم الدوله را فرستاده بودند با دست او کارش نساختند؟!.

خلاصه آنکه در دو پرونده موضوع کشتن بسیار موهونست . از نظر قضایی باین دلایل قیمتی نتوان پنداشت . اینها دفاعات من از حسینقلی فرشچی است . اما از آقای مختار که وکیل او نیز هستم نخست درباره چهار پرونده قتل دفاع میکنم . حال دو پرونده شیخ خزعل و شاهزاده فیروز را من خود شرح دادم . پرونده مدرس و دیبا را نیز وکلای دیگر شرح داده اند . در آنها نیز دلایلها موهونست . اینست درباره این ۴ پرونده من اتهام را بکلی مردود می دانم . از طرف دیگر ما اگر فرض کنیم که دیبا و مدرس و نصرت الدوله و خزعل را کشته اند بیگمان چنین کاری جز با دستور خود شاه گذشته نبوده و نتوانستی بود و در آنصورت چه گناهی با آقای مختار متوجه است؟! ... امر دیگری و مباشر دیگری ، با آقای مختار چه ربط دارد؟! ...

در اینجا یک موضوع هم شخصیت خزعل و دیگران است . من تاسف میخورم که آقای پوررضا این موضوع را بمیان آوردند و منمهم ناگزیرم گفتگویی کنم و بسیار متاسفم که مایه رنجش کسان آنها خواهد بود . درباره شاهزاده فیروز بچند جمله بس میکنم . نخست باید بگویم که من از او هیچ بدی ندیدم . آنسالی که وزیر عدلیه شد من از خوزستان برگشته و بیکار بودم و ایشان نتوانستند بمن کاری بدهند زیرا با وزارت جنگ محاکمه ای داشتم ولی بمن محبت بسیار کرد . من نیز آنسالی که زندانی شد بنام قدردانی بوسیله حاجی فطن الدوله که اکنون زنده است کتابهایی برایش فرستادم . اینها را میگویم که پنداشته نشود از او رنجیدگی دارم . من از او رنجیدگی ندارم ولی همه میدانند که او در سیاست مبعوض بود . چنانچه هنگامی روزنامه صوراسرافیل او را دنبال کرد که در کرمان ۱۲ تن آدم کشته است . سپس نیز داستان پیمان ۱۹۱۹ را که وثوق الدوله و این شاهزاده بستند و در واقع شومترین پیمانی بود همگی میدانند .